



# افق یک رویداد

دانیال رضایی کلهر

طرح روی جلد : Bianca Delapierre

# مجموعه افق یک رویداد

دانیال رضایی کلهر

طرح روی جلد: بیانکا دلایپر

**Special thanks to Bianca Delapierre for her magnificent artwork**

1-انجماد درد.....	3
2-خودروهای خیس دیوانه اند.....	6
3-افق یک رویداد.....	8
4-کهنکشان آشوب.....	10
5-سرخ رها.....	12
6-رویای پایداری.....	14
7-شورش طبیعت.....	16
8-رویای بی جنگ.....	18
9- روم بیدارست.....	20
10-رات.....	22
11-من، تو، من.....	24
12-کوچه هفتم شرقی.....	26
13-وارونگی.....	29
14-چنگ طمع.....	31
15-نفث مفت.....	33
16-راز منظومه.....	35
17-آینه خرد.....	37
18-رنگدانه های پر حاشیه.....	38

19-دار راد.....41

20-شهریورم .....43

20- درون دیوانه.....44

21- رویای چند سایه .....46

## انجماد درد

ناقوس های انجماد درد به صدا در آمده اند  
تبعید زخم های سرد بی جامه  
زمستان سخت دردهای بی پناه  
زخم های نشاط بر دستان رنج های حیران دره ی مرگ بی مرگ  
این روزها افق پربارست  
و رقص یک خورشید کافی نیست  
جشن ها برپاست  
ثروت  
شهرت  
و نگار  
نامه های نورانی  
خوانندگان پر اراده  
مخاطبان عادی اما غیر مادی  
حقایق آشکار  
انکار ناممکن  
تصویر بلند ما در نگاه شهر  
مردمان غرق شده در غلظت لبخندمان  
و دست هایی برای شکار ماه مقلد  
تاریکی در زندانست  
شب برای کوری بهانه ای ندارد

فریاد انجماد درد

ناقوس ها پرشتاب

صلیب ها خالی

مرگ. درگیر سلطان دنیا دوست دورترها

دریا آرام

پریان رام. در نشاط از پره‌های نورسته

فرشتگان در بازار عطاران زمینی

فاصله زمین تا آسمان ب ضخامت عطر بال یک فرشته

عطارد و یکه تازی در نگاه زهره

بی ترس از زمین مست

درین حوالی

مردی تاریخ خیرات میکند

فرشته و ظلم دیگری

شاخ گاو بر گردن ساحره ای چشم خرمایی

عصایی بلند

لبخندی بلند

نگاه ها سویی دیگر

نخل ها سرشار از سور شب تار

بخت ها بر تخت شاهان

تعابیر حقیقی نیلی رنگ

شهر روشن ترینست

نشر نور نشاط

کسر درد فراق

ثروت

شهرت

و نگار

نگاری برخاسته از متروکه های رها شده

بی جامه ای برای پوشاندن دو جهان و چند ماه سوت و کور

آری

در شهر غوغاست

## خودروهای خیس دیوانه اند

خودروی دور از زمانم را با چشم هایی تار بر دردهای ساکن می رانم.  
و با یک لبخند بی پروا به موازات شهادت غنچه ی احساس، که بکر خواهد ماند به دور از زمان سرد  
زمستان.

در این دالان های بی مکانی،

و با همراهی ساز های کوک شده ی آمال سبز،

کرمچاله ها آواز می خوانند!

زندگی را حرف به حرف

تا عروجت دهند.

تا تن بی اراده ات را بسوزانند و نورت دهند.

تا عبورت دهند از خلا سرد احساس به تراکم آتشین مهر.

تا بیدارت کنند از غفلت سنگین تعلق تار.

یک بی خوابی گرم با فرار از دانه های مغرض قهوه.

در دیروزی نزدیک معجزه شد!

علم فروتن شد و به عشق رسید.

و اوج گرفت.

نمودارهایی از یک سو در جدایی مطلق و در دیگر سوی مماس لب به لب.

باران بوسه های آتشین.

در آن سوی غوغا فریاد می زند!

آنجا پروانه های مست احساس فراوانند.

بر بال های هر کدام فلسفه زندگی خشک تنبیه می شود.

منطق عشق را می خوانم بر صورت مردمان عادی



نه فرشته و نه پری  
آینده را خندان می بینم با پیراهنی راه راه.  
اینجا دیگر بستن و گشودن چشم ها بی تفاوتست.  
گمراهی بی معناست.  
راه ها فریاد عشق سر می دهند.  
و کودک من در دیروز.  
و کودک من در فردا.  
دست ها در دست هم،  
بدون خودنمایی دیوار جدایی نسل ها  
در یک پیوستگی جاودان و بی ابهام.  
آری!  
این حماسه بارانست.  
خودروهای خیس دیوانه اند.  
علم عاشقست  
و بی زمان  
و باران بهانه ای شیرین برای عاشق شدن.

## افق یک رویداد

نالاه ی خورشیدها از نگاه های کم سو  
از نگاه های گم شده  
از چشم های گم شده در شهر های نورانی  
و دلفریبی برق های رقیب  
و شهرهایی در دل تاریخ سکون  
به هوش باشید ای خواب زدگان زمستان بی برگی  
جاذبه من در کمینست  
از رویداد من هیچ افقی مصون نیست  
برقم هر لحظه چشم های تک بینی را کور می کند  
و درک های دوبین را  
دلخوش این کهکشان های خوشه ی کذایی به دنبال من  
ستاره به ستاره کهشان به کهکشان دل به دل  
تا شاید از نورم بکاهند  
تا شاید مرگم را سور تاریکی دهند  
تا شاید لبخند بر لبان خلا بنشانند از بریدن جاذبه این من  
اما من زمان را پیش از بی زمانی کشتم  
و بر دو بال بی نهایت تکیه زدم  
من اجتماع هزاران نور از هزاران طیف از هزاران دلم  
من یک جاذبه ی ناگهانی از تماس دو بیدارم  
کشش دو چشم بی قرار و مضطرب

تپش دو قلب درگیر شده با عقل

یک قطره شبنم رها شده در دشت عشاق ذهن باخته

یک حس شرقی خیس

دو قطره اشک بر برگ زیر پا مانده پاییزی برای احیای تابستان

یک فرود موفق عمودی در ذهن یک بی عشق مانده ی بیابان زده

تیشه ای بر دست های یک عاشق

یک موج ناآرام و بحرانی

یک تصویر خاص و ماندگار از رویایی در دل مردگان

دست های بیرون زده از گورستان غفلت در کند و کوی بیداری

خورشیدی نالان از کم سوپی نگاه ها

به هوش باشید ای خواب زدگان زمستان بی برگی

این ها همه من

## کهکشان آشوب

سکون سایه ی آندرومدا  
سکوت ستاره شمالی  
رنگ تند دروغ  
کهکشان در آشوب  
سیارک دزد در حال فرار از بند مراقبان کهکشان  
سرقت یک مدار منظم  
رشوه سنگین نور  
پاسبان ها سوار بر شور  
گشت زنی نامحسوس دنباله دار  
همان سقای دروغین  
ماه تاریک از ترس مزدور فراری  
سطح آب ها بالاتر  
سه گمشده ی بی فانوس دوشادوش هم  
حلقه ها در آغوش گرم کیوان در مداری منظم  
یورپا در مسیر نگاه مستقیم پدر  
زخم ها عمیق تر از قبل  
اما در مداری منظم  
عطارد دلبنده ناهید  
بی دغدغه بهرام  
غار ت شده ی سالیان دور

میراث سرخ و سرقت زمان

زمین همچنان بی‌خبر

در حصاری از متعلقات انباشته

منظم اما خودباخته

در سیطره‌ی غرور

سیارک جامانده...

جذب سیاه چاله‌ی مرکزی

حسرت مدار منظم برپا

آرامش همچنان برقرار

اما زمین همچنان بی‌خبر ...

## سرخ رها

سرخ. این پوست رها در کوهستان هایی از دود عقاید پاک

نشان هایی پرمعنا زیر چشم های باد

از دیروزهای خشن. و امید. کودک فردا

ابر. سوار بر رعد شرقی در تنها دشت باکره باقی

عقاب چابک و پرواز با طوفان

نمادی در زمین. نگینی در آسمان

و نوای آشنای طبیعت

آب

ریزش از ارتفاع آرمان

دلایلی روشن برای کندن از تیرگی های بی دلیل

تحفه ی شتاب در چرخ اعصار

سرخ پیر. مجاور آتش

آتش در امان آتش

و روایاتی از هجوم سرد

و کودکانی برای شنیدن

و نبردهایی برای دیدن

آتش. امان از آتش

و فردایی دیگر از قیام بی نژادان

سرخ این نماد کوهستانهایی از دود عقاید پاک

هست

تا عقابی با باد می‌رقصد

و دود ب نشان ورود ب رعد شرقی قیام میکند...

## رویای پایداری

از ایوان بلند رنج هایم اشک سرخ می باشد.  
در میانه ی نبرد کاسه های بی هدف برای پر شدن از لذت هیچ  
و دست هایی کم توان برای لمس پیروزی بر تمام خود  
فریاد افکار سقوط کرده  
لمس تغییر، آرزوی گلبرگ های احساس خفته ام  
عطش پایداری یک ذره ی بی بنیان  
و تقلای عنصری که تاب ماندن در یک حالت را ندارد.

می غرد

موجی سرخ می شود

فریادها را غرق میکند

درک ها را می بلعد

می جهد

لایه ها را مدام تکرار میکند

جداول مضطرب توخالی را پر میکند

با یک عصای فرسوده به عمق بیگانگی می کوبد.

و از شنیدن ناله های خاموشی مست می شود.

آری

خیال آسایشی که در فردا داشتم.

امروزم را بر باد داد.

زمانم پیر شد مکانم ویرانه



## افق یک رویداد

---

و تن من، تنها یک تناسب ساختگی در میان جهانی از معادلات ناممکن  
گاهی خود را از میان امواج رها شده در اعماق فضای بیکران و بیگانگی می یابم  
و گاهی از دست های دخترکی بازیگوش با دامانی چین چین در باغ اسرار خودشناسی  
گاهی فرومی پاشم از همه  
گاهی شکل می گیرم از هیچ  
من وسیع  
وسعم جهانی از بیشمار لایه رنگی  
که دروازه ورود به هر کدام قربانی شدن در لایه ی قبلیست.  
درود بر این تحرک دلگشای خودباختگی  
مرگ بر رنگ سکون!

## شورش طبیعت

شورش در دستگاه کذایی

یک های نر و صفرهای ماده

فرزندان گنگ

شناسنامه های بر باد رفته

کودکی رو به بلوغ

سرعت حجیم

رشد پی ریزی شده در همه اضلاع

انفجار افکار نزدیکست

از دحام مخالفان با پاهای برهنه

چکمه ها در بارانداز فرافکنی

مردان اصرار

نمایشی براق از رومئو و ژولیت در متروپلیس هزاره سوم

شکسپیر سرگرم را میخاراند

اکسیر فریب آسایش

دست درازی ب ناممکن های زیبا

تصاویر تابلوها شهر گفته ها

یک صفر صفر یک یک

صفر صفر یک یک یک صفر

جابجایی این میان تهی ها

بی تفاوتی این علف های هرز

جنگ ها و یک صفر یک یک

اشک ها و صفر یک یک یک

دردها و یک صفر صفر صفر

مرگ ها و صفر

اما

در آن دورترهای بی مکانی

در آن دشت های بی زمانی

پیرمردی پیوسته میخندد

زمزمه ی باغ سیب کودکی

دشت امید دورتر از ترس نزدیک ب یک بازدم آرام

چشم هایی برای درک شمارش عادی

رقص امید با رهگذران پیچ طبیعت

چکاوکی رازگونه نشان داد

شورش در راهست....

## رویای بی جنگ

شطرنج میز آبنوس زمین

آتش بس است

انقراض مات هاو پات ها

پرچم پیروزی در میان

عیش و نوش اعیانی

اسب ب دنبال علوفه رنگی

فیل در یاد خاطرات تاج محل

رخ با فیگور نیمرخ

سربازان در آغوش معشوقه هایی غیر زمینی

وزیر و فرزند خرد سرگرم ماهیگیری لب رود سیاست

شاه در اقامتی تابستانی در کاخ نامحصور

شادان از رهایی از بند یک خانه

پیک ها بیکار

اخبار معدوم از واژگان

رقاصه ها از هر سه جنس در میدان نبرد

سیاهان بر خانه های سپید و سپیدان بر سیاه

سربازی مست فریاد زد

(جنگ را کجا می فروشند)

دیگری پاسخ داد

(این بازار سال هاست ورشکسته است)

مستی برای فرار از هستی

## افق یک رویداد

---

هستی درگیر حقیقت و مستان در رویایی بی زمان...

آری

درین رویا جنگی نیست....

## روم بیدارست

لبخند گرم مدیترانه، آغاز ترانه ی تابستان  
غوغای اغواگران سیاه چشم  
دامن هایی ب بلندای فریاد روم  
نماهایی از سنگ  
دل هایی ب هزاران رنگ  
سیسیل بی خواب  
و کلاه هایی در مرز بیداری  
و نیز سرمایه ی دلبریدگان از خشکی محض  
و انقلاب امید در قایقی از جنس تعلیق مرزها  
پانتئون در بازی با احساسات هنر  
و نماد مردانی از سنگ  
و پیروز این پیزا  
دل بسته ب زمین  
و خسته از نگاه های سنگین  
و فلورانس همچنان در انس با تاریخ  
آری  
روم. همچنان برپاست....  
خشم این گلا دیاتور ساکن  
فریادهایی برای ثبت در تاریخ  
فوران و اشک های پمپی

بی گناه. معصوم و اتیکان

افکار آتشین

علوم ممنوعه ی نشاط آور

چرخش های قطعی اما مرگبار

مکاشفات گالیه و نشر پیایی

تاوان پیشرفت. پسرقت فرهنگ

و فقهه ی ساز مجنون در دستان جنون

و سوزاندن چکمه ی سبز متلاطم

نرون در آتش

قلب در قلب

و روم همچنان برپا.....

## رات

آدرنالین از رات آهسته تر است!

سریع، سرخ با طعنه به جنون

بی جان نیست

جان می گیرد با خلع لباس بی حساب ترس‌های پر کار

غرور در محفل‌ها سرمدار

گوشه گیران در ناکجا

اضطراب در منگنه

روان‌ها در اوج

تردیدی در تحول نیست

تهدیدی در تداخل عواطف نیست

رات

رهایی از ترس

شهر زیر توجه

بنرهایی بلندتر از قامت هراس

بنادر طوفانی

کشتی‌های آبستن آماده‌ی پهلوگیری

چه کودکان که زاده شوند از صلابت آب‌های دور

هر روز دیدنی‌تر

کافه‌ها پر رنگ‌تر

روان پریشان در حال نوشیدن آرامش



پس زمینه ی زرد، انار نارنجی

شاید انقلابی از درون

شاید انفجاری در هستی

هستی درون حبابی از شگفتی

برق در چشم ها

پلک های همانم

میدان های هم جاذبه

رات ژکوند فردا

آرامش در ابرشهری مدرن

من. تو. من

من و من  
و کهکشان هایی در میان  
دیگر خود را نمی بینم  
برخورد گاه گاه سیارات بی فانوس  
گمشدگان در پهنه ی محدود مکان  
خود را نمیابم  
پرده های دریده شده ی احساس  
و صورت های خونین  
عرق شرم بر پیشانی بزرگ سربازان هستی  
نشان های در دست. خاطراتی در دل  
خود را نمیبازم  
قمارخانه ی شهر پیر  
پرتاب تاس و درخشش دندان های عاریه ی طلایی  
زن های خودفروش پر سایه  
کودکان در بازی بیگاری  
و اشک هایی در فراق عروسک های درشت چشم  
خود را نمی سازم  
معماران نظم باخته  
خط کش هایی شکسته  
و سازه های ناپایدار ضابطه

بی خودم

تنها خطی نماد خود

و تو منتهای دیدار. آشنایی. پیروزی و سازش

اتحادی نزدیک تر از برادری

جمع های بی تفرقه

ضرب های رسته از تقسیم

و توان هایی در اوج

و حسرت جذر بی حساب

تو همه ی من بی من

اشک هایی برای فراموش شدن

و گریز از من بی من

و تنها لبخند تو

غرق من

اوج تو

پرواز من

ژرفای تو

و بی من این من...

و تنها این تو....

## کوچه هفتم شرقی

آزادی با نماد مشعل سوزان و نگاه های دور

بلندای گریخته از افکار کوتاه و پست

بی خبر از اغمای زمین

دادگاه ها و گام های لرزان دادگران مست

عدالت در خواب و بیداری غرق

مجازات تاریخ

تبعید برگی از بی نظم دفترش

هرس اعصار

دور ریختن زواید پر فریاد

اشک های مظلومان مشغله ی موزه های مکعبی

اشک های ناقص و زاویه دار

و تورم چشم های سرخ

و باز هم ظلم

و باز هم اشک

منتقدان و قلم هایی پر از غرض

مفاد چهارگانه عهدنامه رنگی

زندگی پنهان در رنگین کمان هشت رنگ

ارغوانی مات میهمان این شام آخر

آسمان

سلام سپید بی زبانان رها

بوسه ی چگوارا بر صورت زخمی عقاید  
پرسه های سرد ناپلئون در بارانداز متروکه  
و هزاران سال دیدار لنین  
انگشت اشاره ی واعظان در شهر سراب  
مردم خیره به امتداد سراب  
پارس های نزدیک تر ب سلطان  
سکوت سگ های گوشه گیر  
گربه های وقیح و موش های بی امان  
کندوکو برای محراب های خالص  
شاید آن دورترها  
در دل کویر گرم صداقت  
شاید یک سراب  
و یا یک خواب  
بازی بازیگران توانای تئاتر انقلاب  
تشویق مخاطبان رایگان  
باجه بلیط فروشی در خواب بلند زمستانی  
گام ها تنها روی خطوط سفید مجاز  
جلوه های گیرا اما غیر ویژه  
پرده خیس نگرش میانی  
چهار یا پنج حرف چاره ساز  
سه ها مردودند  
اما این تنها یک نمایش خاکبست  
کوچه هفتم شرقی

اجلاس سران غربی

اعداد مقدس

اسرار جنگ نیمه گرم

غرب و شرق بر سر میز شام آخر ورسای

نام دیگرش کرملین یا شاید هم سفید

بره های بالدار خام

سراب سیاه طعام در معادن الماس

برلیان بریان زیر گرمای استعمار

و آه هایی بی تاثیر و خیس

رها من

در آن دورترها

در دل کویر صداقت

محفلم با یکدلان در سیاه چادر طوایف کم نشان خوش است

نان

مشک هایی بی غرض

و آرامشی پاک

آزادی در گرمای شعله های تنور

دریدن عهد نامه های چرکین تعلق

طلوع تنور

آزادی در نگاه تو

رها از زواید ظلم

سلام بی خبران رها

## وارونگی

امروز واژگونم

دختری چند ساله سال ها راستای افق را بر هم زد

و خورشید مست پشت سرم غروب را در شرق دید

و ابرها بر منظومه باریدند

و چترها به آسمان گریختند

و اشکها در چشم خشکیدند

تنها چند لحظه با اوار پل و ریزش رود وحشی بر سرم و بر هم ریختن فضای آرمانی معشوقه های گمنام  
پشت سرم باقیست

بوسه ای در پشت لرزه ای

و شهری وارونه در دوردست ها

و خودروهایی مسرور از رهایی

و اخم نگاهبان کج خلق جاذبه

و برگ هایی امیدوار به ماندن

و مغزهایی برای فرار از حدود

و قلب هایی سنت شکن که بی دلیل از راست می تپند

امروز نوروزست

مزار زندگان پر از گلایل های وارونه است

گویی گورها بی تابند برای شکاف

و تولد مردگان سپید پوش

گویی من نم کشیده

اما ما خودکامه نیست

فریاد سکوت

شیون سکون

و جنگ جشن

دخترک کودک بمان!

و وارونگی را راستی بدان!

این قاب تنها دیدارم با من است.....



## چنگ طمع

خود را هر شب در قمار بی کسان میبازم

با طمع یک چنگ

و دستی در خواب

و یک خط بر برگ سرو سرد

از دگر دیسی ناقص

از تقلا میان دو نسل

از پروازهایی زمین گیر

نه ما و نه من

افعال جمع افکار منفرد

گیسوان بی همتای تو

دست های حریص

خودبازی ارادی

میان او

میان تو

و بی تفاوتی دیگران

پرستاری هست هر شب

و تزریق سکوت

شهری هست هر شب

و تیمارگران فریبنده

و شهر فریفته

و یک قرن بیمار تو

من با تو

اگر نیستم

خیالم با اوست

اگر نیست

اشکی هست هر شب

و چنگی از طمع

برای تداعی خنده های تو

با قیمت باختن خود.....

## نفت مفت

یورش گاوچران های دشت آفتاب عمودی

رام اجباری اسب های وحشی در افق آتش خشم

یال های رقصان بی جهت

جدال یاغیان در میان صخره هایی به غرابت بهرام

زوزه ی گرگ سیاه چشم

فوران انفعال. سراغاز جهانی دیگر

کشیدن افسار اسب های سنتی

ترویج انقلاب بی افسار صنعت

تازیانه ی چشم های طماع رنگی

اجتماع دیوان ثروت

پر شدن رگ های زمان از سیاه ثروت

رشد نمودارهای جوان

بلوغی زودرس

چشم بند سپید امید بر چشم عوام

با نشانی از راس النسیان

روایات تکراری

گوش های خسته

تخت های آماده

ذهن های خواب آلود

پایان؟

سیاه نیست

سپید هم نیست

زمزمه هایی برپاست

نیلوفر ناآرام است

کشش آواز پرندگان استوایی همچون دیروز نیست

شدت خروج از سالن های تکراری

تاختن بیداری در افق

و افق هایی برای طلوع خورشید بی خوابان

سقوط نمودارها

گذر از نقاط بحرانی

سراشویی تند

فریاد پسرکی در میان شهر طبیعت گریز

(نفت مفت میشود!!)

تصفیه ی زمان با اناری از باغ بیداری

فرار گرگ

و جولان چوپانان با چراغ های خالی از نفت مفت

## راز منظومه

هجمه ی بی امان ستارگان بی مکان از دوردست ها  
نواختری جنجالی قواعد را بر هم زد  
دست های آبی رنگ نور نو  
کوتوله های سرخ را در آغوش کشید  
دامان بلند نوعروس گیتی  
تفکرات مدام سایه های گم شده در جعبه ی اسرار کهکشان  
قفل های کهنه  
کلیدهای خوش تراش در جیب چپ آدم نمای مستقل  
نشسته بر صندلی چوبی چرخ دار بر فرش خلا  
و گام های آرام پرستار برهنه ی منظومه  
تحریک بی تحرکست  
در انتظار رسیدن پیام پایان دادن به هزاران سال آوارگی  
خلا در برابرت هیچ نیست  
در برابر پارس های مداومش  
تنها در چشم هایش خیره شو و نفس بکش  
او توان له کردن حسرت تهی بودن را هم ندارد  
آری  
یک گام بر ماه پیر و گامی دیگر بر سیارک جوان غریب عشق میگذارم  
با عبور از فصل همسانی  
ترسی از تغییر نیست

فوران تحرک دیدنیست

درگیری با خلاً اگر بی پایانست

دستگیری فرزانه ی امید نور ستودنیست

اینجا فرصتی برای سکون نیست

یک لحظه برای پاشش کافیهست

اینجا دریایی چگال از نیروی مرموز مهرست

آری.

رگه های دل تو

همان

راز منظومه

## آینه خرد

عشوه ی خورشید درک

حسادت های جهالت ماه

کسوف و کسر فرهنگ

خسوف و رد نور

اما

من بیدارم حتی اگر سودای خواب زمینه را فریفته کند

در جهات ناممکن راه میروم

جاذبه را پس میزنم

من هستم و جهانی از من هست

رعدی، خروشی و پرچمی در طوفان

بروید ای بذرها

خرمندان در آستانه تولیدند

و قلم

و فریادی از آرامش

چیدن الماس صلح از شاخه سار خونین جنگ

پرهاییست در آسمان دریای کودکان خندان

و لبخندهایی از درخشش فردا

بروید ای بذرها

## رنگ دانه های پرحاشیه

غرب در آتش. اختلافی بی دلیل  
فتنه های این رنگ دانه های پرحاشیه  
سیاه و سپید در حاشیه  
رنگ خون. غالب  
رنگ عصبیت های مرگبار  
تابلوهای بزرگ «من برترم» بر سر در خانه ها  
غرور در اوج  
دست های بسته ی شکارچیان فروتنی  
بیهوده از خود میشکند  
این آسمان مسقف است  
و سقوط از آه برادران بر سراب برتری  
نژادم از زمین نیست  
نه زردم نه سپید و نه سیاه و سرخ  
از تبار تکامل  
از تبار ادراک و فهم  
و منطق بیدار در آرمان شهر نزدیک اما گمشده لابلای خودخواهی ها  
فرزند عقل  
گریزان از جدل  
در جهانی برای لمس عشق  
و زمانی برای برای برگرفتن همفکرانی از هر تبار



دست گرم برادری بر سرمای تحجر

اما

سلاح های گرم در دست مردمانی است با درک سرد

خاکستر دل هاست بر فراز غرب

آزادی در مه

منهتن بدون تن واحد

گلوله باران بیگناهان رنگین در باران بی رنگ خودبینی

برادرانم گرفتار تنگنای بی نژادان

حرف مدام یک رنگ

و سکوت اجباری رنگین کمان

غرب در آتش اختلاف های نامرئی

رنگ دانه های بی اراده

این تراکم برای پیوند است نه جدایی

اما

از ظاهر باروت غرور میریزد

مرگ بر رنگ جدایی طلب

من بیرنگم

من بی منم

ما جهانی برای بلوغ گرم عشقیم

اما سلاح های گرم در دست مردمانی است با درک سرد

و اندام نحیف عشق دیگر جایی برای تازیانه ظلم ندارد

اما

فرشتگان هنوز گل های روی آرامگاه مارتین را می بینند

و کودکان مهر را

و بزرگان را

و جهان را

و تو را

هنوز دیده ای بیدارست

این طاعون بی نژاد از روی خوش روزگار مسری نیست

هنوز

بی رنگ فریاد میزند ....

## دار راد

سرها را تنها گذاشتند  
این کلاه های بی وفا  
و تن ها را این سرهای وفادار  
و دست ها را  
سلاح هایی بر ضد دوستان  
و دل ها را  
معشوقه هایی در بند دشمنان  
و همچنان معمای جنگ پیر  
موازات نبردهای بی قاعده  
و استحکام سه پایه ی نظاره گر وقایع  
استالینگراد بی مرز است !!  
چ در جهان بیرون  
و چ در درون  
فراوانند گلوله های رها شده به دل  
و سراهای غرق در گل  
و اشک های گل  
و درد شبیم دل  
اما  
کسی نمی داند از آن دارهای بی نشان  
اعجازشان

عبور بردگان از کابوس اسارت به رویای آزادی

دارهایی از جنس فریاد. اشک. سنگ و فردا

فردا برای فراموشی

فردا برای ترمیم گلبرگ عشق

فردا برای آغازی دیگر

آری

هنوز برخی دارهای بی نشان راندند....

## شهریورم

با گام هایی لرزان بر لبه ی تیغ اعتماد میان خیزش و خزان  
برآیند نگاه های سرد و گرم  
مانده در مرز اعتماد  
در دیروز جوان و فردایی فرتوت  
کسی را تعقیب میکنم تا جای او باشم  
مردی از پاییز  
و یا جوانی از تابستان  
خانه ای ندارم  
ذره ای درگیر دولایه ی همپوشان  
میلیم ب یکی در تساوی با فراقم از دیگری  
امروز خنثی است  
و قیامی میانمان از بی عدالتی نیست  
غریب است  
مهر عشوه میکند برای دست دادن ب پاییز  
و مرداد برای بازگشتن ب آغوش تابستان  
اما شاید روزها شهریور بمانم  
نمی دانستم این تقویم مرتب هم میل به شلختگی دارد

## درون دیوانه

دانه ها و درون دیوانه

رشد موازی سه ذهن پرسشگر در یک زمان.

خلق شش تابلوی شفاف درون بین در یک مکان.

هنر در خدمت آرمان یک گل سرخ.

سربازان بی بال احساس سوار بر فرمان (زنده باد عشق) پرواز میکنند.

بلندگوها زنده اند و این بار از خود می خوانند.

پوسته های انجماد را رها کنید!

از خود بارها زاده شوید!

شهر سراسر دیداروشنیدار

مردانی با رحم های مجازی

مردمان بی امان جامه ی تیرگی می درند.

برهنگی دیگر یک تابو نیست.

از چشم نهم هیچ پوششی در امان نیست.

مجسمه ها دیگر از تجسم خود بیزارند.

با هم میخندند

با هم میروند میخورند میخوانند.

از خود زاده میشوند.

سکون از دیوار دیوان تاریخ گریخته

اهرام جهل در آغوشش

ققنوس دلدادگی آتش میزند بر شهر خودبینی

فریاد است و فریاد از سیاهی  
باران است و باران آتش سپیدی  
درد در شهر خاموشی بیداد می کند.  
کاسبان آرامش معصوم را احتکار می کنند.  
واعظان سرود امید را در صندوق مهر و موم دوران پنهان میکنند.  
آری  
مجسمه ها اشک هم می ریزند.  
و این است سرآغاز طلوع یک رنگین کمان تک رنگ

## رویای چند سایه

این شب آنقدر شب است که هیچ سایه ای در امان نیست  
بی پایانست و این سایه ها نالان  
جهان سیطره ی لبخند تاریکیست  
و آخرین نور را هزاران سال قبل خاموش کردند.  
و در اوج این تاریکخانه ی ناگزیر  
پچ پچ آرام سایه هابرقرارست  
و خبر از نوری که سال هاست در راهست.  
و مسرور این سایه های بی عمر  
زمان در بعد یک سایه زاویه ایست که سال ها را با درجات محدود طی می کند .  
دور شده اما باز می گردد.  
به امید یک زاویه ی معنادار برای خلق سایه ای بلند و جوان  
به بلندای تحقق یک آرمان سراسر نور  
آری  
موجی از نورها در راهند.  
و در مسافرخانه ی منظومه ی مجاور تنی می آسایند.  
دست های به هم ساییده ی چند سایه.  
امیدشان برق میزند.  
آری  
پرتو نور عشق زاویه می سازد با دل های عاشقان.



